

سؤال پیری راهبر از روحانیانی که نقد از هم می‌ربودند

در رهی می‌رفت پیری راهبر
دید از روحانیان خلقی مگر
بود نقدی سخت رایج در میان
می‌ربودند آن ز هم روحانیان
پیر کرد آن قوم را حالی سؤال
گفت چیست این نقد برگویید حال
مرغ روحانیش گفت ای پیرراه
دردمندی می‌گذشت این جایگاه
برکشید آهی ز دل پاک و برفت
ریخت اشک گرم بر خاک و برفت
ما کنون آن اشک گرم و آه سرد
می‌بریم از یک دگر در راه درد
یا رب اشک و آه بسیاریم هست
گر ندارم هیچ این باریم هست
چون روایی دارد آنجا اشک راه
بنده دارد این متاع آن جایگاه
پاک کن از آه صحن جان من
پس بشوی از اشک من دیوان من
می‌روم گم راه، ره نیافتنه
دل چو دیوان جز سیه نیافته
ره نمایم باش و دیوانم بشوی
از دو عالم تخته جانم بشوی
بی‌نهایت درد دل دارم ز تو
جان اگر دارم خجل دارم ز تو
عمر در اندوه تو بردم به سر
کاشکی بودیم صد عمر دگر
تا در اندوهت به سر می‌بردمی
هر زمان دردی دگر می‌بردمی
مانده‌ام از دست خود در صد ز حیر
دست من ای دست گیر من تو گیر